

دویدم و دویدم

(قسمت اول)

تاریخ قصه ها و افسانه ها

میگویند هیچ دودی بی آتش نمیشود . هیچ افسانه و قصه و داستانی هم بی تاریخ و بی اساس تاریخی نیست و اگر درست تحقیق نمایم معلوم میشود که حتی قصه های جن و پری نیز که پیرزنها برای کودکان حکایت میکنند معنی و مفهوم تاریخی دارد .

نویسنده معروف فرانسوی آناتول فرانس در یکی از زیباترین کتابهایش یعنی « کتاب دوست من » که بفارسی ترجمه شده است (۱) فصل مخصوصی در این باب دارد که بسیار خواندنی و لذت بخش است و از آنجائی که ترجمه نوشته این نویسنده نامی نیز مانند ترجمه شعر حافظ کار آسانی نیست نمیدانم مترجم فارسی زبان ما تا چه اندازه از عهده این کار بسیار دشوار بر آمده است . این فصل که عنوانش « کتاب سوسن » است و در پایان « کتاب دوست من » آمده است در بیان همین نکته است که قصه ها و افسانه های بچه گانه اصل و ریشه تاریخی بسیار قدیمی دارد و فصل نسبتاً مفصلی است و چه خوب میشود که آنرا بفارسی رسا و دلپذیری ترجمه نموده بچاپ برسانند .

آناتول فرانس در آغاز این مبحث شرحی در باب کتابهایی که برای کودکان بچاپ میرسد نوشته و عقاید خود را در این زمینه بیان نموده است . میپرسد : « آیا باید بکودکان کتابهایی بدهیم که مخصوصاً برای آنها نوشته شده باشد » فوراً جواب میدهد نه و چنین توضیح میدهد : « بچه ها اغلب اوقات از کتابهایی که مخصوصاً برای آنها نوشته شده است خوششان نمیآید

و علت این کیفیت پرواضح است چونکه بچه ها از همان صفحه اول احساس میکنند که نویسنده خواسته است خود را در محیط کودکان وارد سازد بجای آنکه کودکان را وارد محیط بزرگان بسازد و از اینرو طفل که بالطبع مایل است از عالم کودکی بیرون برود در عالم های دیگری وارد شود با اصطلاح او نیز که مانند ما بزرگها « عالمی خواهد از این عالم بدر » طالب کیفیاتی است نوظهور و نادیده و ناشنیده و مثل خودمان و مثل هر فرد از افراد بشر تشنه چیزهای تازه است و دوچار همان حس تجسس و کنجکاوی است که موجب ایجاد علم و شعر و علوم و هنرهای دیگر گردیده است .

خود من که این سطور را مینویسم مکرر در مکرر احساس کردم که کودکان از قصه های سنگین و جدی لذت بیشتری میبرند و در همین اواخر در ژنو یک پسر بچه ده ساله ایرانی را دیدم که وقتی از او پرسیدم چه قصه ای دلت میخواهد برایت بگویم فوراً گفت قصه منیژه و بیژن را و تعجب در آنجاست که همین طفل مقدار زیادی از قصه های « شاهنامه » را میدانست و حتی در باب هر یک از آنها ابیاتی هم از آن کتاب در حفظ داشت .

آنا تول فرانس (استاد و پیر و مرشد واقعی من) چنین مفرماید :
 « وقتی میخواهید برای کودکان کتاب و قصه بنویسید هیچ لازم نیست که شیوه و سبک مخصوصی را اختیار نمایید بلکه لازم است که درست فکر بکنید و درست بنویسید . لازم است هر چه حکایت میکنید جاندار و دامنه دار و نیرومند باشد و مطمئن باشید که زمر مطبوع واقع شدن در طبع کودکان همین است و جز این نیست .
 و باز میفرماید :

« کوچکترین و حقیرترین کتابی که روح کودک را تحریک نماید و یک جرعه از احساسات نیک در ضمیر او روشن سازد و در وجودش فکر و اندیشه شاعرانه ای ایجاد نماید هزار بار بهتر است از تمام این کتابهای قطوری که پر است از مطالب علمی و مکانیکی . »

و باز میفرماید :

« ما آدمیان چه بزرگ باشیم چه کوچک ، چه آدمیان مسن و سالخورده باشیم و چه کودکان خردسال ، همه محتاج داستانها و افسانه های هستیم که چه منشور باشد و چه منظوم ما را بخنداند و یا بگریاند و رویهمرفته ما را ازین عالم بدر برده وارد عالم کیف و حال سازد . »

آنگاه اشاره بکلام حکیمی فرانسوی نموده است که گفته : « خنده از مختصات انسانی است » و میگوید :

« بعقیده من خیال و اندیشه بیشتر از خنده وجه امتیاز انسان از حیوان و بایه تفوق او بر حیوانات است » سرانجام نظر خود را درین جمله خلاصه مینماید :

« داستانسرایان ، دنیای جدیدی میسازند که دنیای اختصاصی خود آنهاست و به ناتوانان و بینوایان و مردم ساده لوح و بکودکان میآموزند که چگونه میتوان دنیای دیگری ساخت که سوای دنیای معمولی باشد و ازینرو آشکاراست که چنین داستانسرایانی دارای نفوذ و تأثیر بسیار قابل قبول و خوش آیندی هستند و آنانند که ما را در احساس کردن و دوست داشتن یار و مددکارند . »

آنگاه مجلسی میآراید از زن جوانی لور نام و شوهرش او کتاو و پسر عمویش ریموند و صحبت بسیار دلپذیر و بامغزی در میان این سه تن شروع میگردد و کبرک میاندازد که واقعا میتوان گفت هر سطر آن آیت معرفت و حکمتی است و مضامین دلچسب و بامعنی بسیار دارد.

ریموند که در حقیقت زبان گویای خود آناتول فرانس است در همان آغاز گفت و شنود چنین اظهار مافی الضمیر مینماید و میگوید :

« دختر عموی عزیزم ، بچه های این عهد خاصیتشان این است که پیش از آنکه دندان در آورند دستخوش شك و تردید و دلی میگردند ولی من شخصا به جن و پری اعتقاد راسخ دارم . دختر عموی عزیزم ، جن و پری ساخته انسان است و ازینرو نمیتوان بوجود آن شك داشت . فراموش نکن که هر آنچه در آئینه تصور ما درمیآید حقیقت و واقعیت دارد و در واقع حقیقت و واقعیت همین است و بس . اگر کشیش ربش درازی بیاید بمن بگوید که من شیطان را دیده ام ، دم و شاخ دارد . در جوابش خواهم گفت ای پدر روحانی ، فرضا هم که بگوئیم شیطان وجود ندارد همین الان تو او را خلق کردی و دیگر تردیدی نیست که وجود دارد . »

درخاطر دارم که در یکی از کتابهای آناتول فرانس (که او را نیز مانند فخر رازی امام الشکا کین باید خواند و خوانده اند) دیده ام که میفرماید « حقیقتهای علمی بیشتر از نیم قرن زنده و معتبر نمیمانند و حقیقتهای فلسفی تنها يك قرن » و باز در اول کتابی که در عنفوان جوانی از او خواندم :

« جنایت سیلوستر بونار » نام داشت و تاثیر عمیقی در وجود من نمود که هنوز کاملاً باقی و پایدار است این جمله را خواندم که مکرر در طی عمر درازم بزبان آورده‌ام و لذت و نشئه فراوان برده‌ام : « دانستن چیزی نیست، تصور همه چیز است » .

آنا تول فرانس همین مطلب و معنی را که در فوق در باره شیطان بیان نموده است در یکی از داستانهای معروف خود با تفصیل بیشتری پرورانده است و ترجمه فارسی آن با عنوان « قصه رجبعلی » بقلم راقم این سطور در کتاب هفت کشور (۱) بچاپ رسیده است .

آنا تول فرانس اهمیت بسیاری بقوه واهمه و تصور میدهد و او نیز مثل حافظ خودمان میگوید :

« خیال حوصله بحر می‌پزد ، هیپات

چهاست در سر این نقطه محال اندیش »

ولی اگر بخواهیم در اینجا بیشتر ازین درین باب سخن برانیم از موضوع بدور میافتیم پس بهتر است نقداً با یکدیگر افسوس از این مباحث بسیار دلپذیر که شاید یکی از دلپذیرترین مباحث ذوق و کمال باشد صرف نظر نمائیم و باز رشته نخ‌ری را بجانب قصه و داستان و افسانه بکشانیم .
آنا تول فرانس میگوید که ریشه قصه‌های کودکان فرنگستان را باید در سرزمین اصلی ملت‌های هند و اروپائی که « باخترا » (۲) میخوانند جستجو نمود یعنی همانجائی که آباء و اجداد ما ایرانیان هم از آنجا آمده‌اند و هنوز بتحقیق معلوم نشده است که کجا بوده است و در کتاب اوستا زرتشت پیامبر ایرانی آنرا « آریانم و یجه » (۳) خوانده است و تازه معلوم نیست که نام سرزمین اصلی و بسیار قدیمی اقوام هند و اروپائی است و یا تنها سرزمین اقوام آریائی (هندی و ایرانی) که شعبه‌ای از شعبات آن همه اقوام هند و اروپائی بیش نیستند .

پس از آنکه دو برادر از جوانان با ذوق و همت آلمان موسوم به برادران گریم (۴) قصه‌ها و افسانه‌های آلمان را در اواسط قرن نوزدهم میلادی جمع آوری کردند و بچاپ رساندند ملت‌های اروپائی دیگر هم بآنها ناسی جستند و طولی نکشید که قصه‌های بومی بسیاری از ملت‌های اروپائی

(۱) معرفت ، طهران ۱۳۴۰ ش . (۲) Bachriaue

(۳) Airyanem vaêdjah (۴) Grimm

(و غیر اروپائی) بصورت کتاب بچاپ رسید، وقتی انسان این قصه‌ها را میخواند می بیند که ازجهاتی چند باهم شباهت دارند و شك و شبهه‌ای باقی نمیماند که از يك منبع و سرچشمه مشترك آب میخورند و در اثر همین کیفیات است که دانشمند بسیار معروفی مانند ما کس مولر آلمانی (متوفی در سال ۱۹۰۰ میلادی) گفته است :

« قصه‌ها در حکم لهجه بومی اساطیر قدیمی میباشند و اگر کسی امروز بخواهد آنها را مورد تحقیق و تتبع قرار دهد اولین قدمی که بر میدارد باید بر این اساس مبتنی باشد که هر قصه امروزی از يك افسانه قدیمی حکایت میکند و هر افسانه نیز پایه‌اش بر فصلی از فصول اساطیر اولین است ». پس ازین مقدمات باید دانست که آناتول فرانس با تکیه به عقاید و آراء دسته‌ای از علما و مورخین بنام اصل و ریشه قصه‌های بسیار معروف کودکان فرنگستان را تفسیر و تأویل نموده و معنی اصلی آنها را بکمک عقاید و افکار ملت‌های قدیمی هند و یونان و حتی مصر بیان فرموده است که در اینجا فعلاً موقع ذکر آن نیست.

(قسمت دوم)

قصه‌ها و متلهای فارسی خودمانی

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اکنون میرسیم به قصه‌ها و متلهای افسانه‌های خودمان. خدا پدر کسانی را بیمار زد که مانند کوهی کرمانی و صبحی و امینی اصفهانی و اشخاص باهمت دیگر مقداری از این قصه‌ها و متلهای و ترانه‌ها و امثال خودمانی را جمع آوری نموده و در اختیار ما گذاشته‌اند و امید است که دوزی مجموعه کامل آنها نیز در دسترس علاقمندان قرار بگیرد.

از متلهای ما که بتفاوت محل بسورت‌های مختلف در آمده است از قبیل :

« اتوتل ، توت و متل ، قلمه متل ، مادختران لشکریم ، تکیه نداریم بشکنیم ، تکیه‌ما اثر دارد ، جن و پری خبر دارد ، کی برود ، کی نرود ، کنیز سیاه ، این برود ».

فعلاً میگذریم و همینقدر شاید بی‌مناسبت نباشد درین مورد تذکره گفته شود که این قبیل متلهای کم و بیش شباهت دارد به آناری که امروز بنام «سور رئالیست» خوانده میشود و در فرنگستان در رشته‌های شعر و نثر و نقاشی و

موسیقی و مجسمه سازی طرفداران بسیار پیدا کرده است. نگارنده در این باب در کتاب «هزارپیشه» (۱) شرحی آورده است و علاوه بر مثال مسطور در فوق مثالهای دیگری هم آورده است از قبیل:

« سر گنبد کبود، خاله شادی نشسته بود، اسبه عساری میگرد، گربه بقالی میگرد، سگه قصابی میگرد، خره خراطی میگرد، شتره نمدمالی میگرد، پشه رقاصی میگرد، عنکبوتی بندبازی میگرد، موشه ماسوره میگرد، فیل آمد بنماش، پایش سرید بحوض شاه، افتاد و دندانش شکست، گفت چه کنم، چاره کنم، رویم را بدروازه کنم، صدای بزغاله کنم، اوم، اوم بع، دانه داری؟ نه، پس چرا میکنی بع؟
و یا این قطعه معروف:

«اتل، متل، توتوله؛ گاوحسن چه جوره، نه شیر دارد نه پستان، گاوش را ببر هندوستان، هندوستان هم خراب شد، بند دلم کباب شد، یک زن کردی بستان، اسمش را بگذار عمه قزی، دور تنبانش قرمزی، هاچین و واچین؛ یک پارا و رچین.»

روایت دیگری همین قطعه ازین قرار است:

«اتل متل توت و متل، پنجه به شیرمال و شکر، خانمی کجاست؟ تو باغچه چه چیز می چینه؟ آلوچه. آلوچه سه گردو؛ خپر برده بار دو. اردو فلندر شده، کفش بگم تر شده، بگم، بگم، حیا کن، از سوراخ درنگاه کن، هاچین و واچین، یک پارا و رچین.»

و یا این قصه با آهنگ که کمتر معروف است و بدبختانه قسمتهایی از آن را نتوانستم بدست بیاورم و درست نمیدانم که تمام این جمله ها تعلق بیک قصه دارد یا دو قصه است و در هم آمیخته است:

«رفتم بصحرا، دیدم سواری تنها، گفتم سوار کیستی، گفتا سوار قیصری، گفتم چه داری در بغل، گفتا کتاب پرغزل، گفتم بخوان تا گوش کنم....
آسمان آراسته... برخاسته؛ میزنم طبل علا، میروم پیش خدا، آن خدای صد جهان، ماهمه بنده آن...»

این قطعه های قدیمی یا آنکه معنی زیاد روشنی هم ندارد متبول طبع عامه واقع گردیده است و اگر چنین نبود معلوم است که تا کنون فراموش شده و از میان رفته بود در صورتیکه خوب میدانم که بسیاری از هموطنان ما از زن و مرد

و كودك آنها را از حفظند و بالخصوص كودكان را بدانها علاقه بسیار است و اساساً طفل از هر آنچه مربوط به عالم جن و پری و دیو عفریت باشد یعنی دنیائی باشد بغیر از این دنیای حاضر و معلوم و عالمی باشد که قوانین و قواعد جاریه را در آن راهی نباشد لذت مخصوص میبرد و شاید بتوان همین را دلیل دانست بر اینکه صیعت انسانی رغبتی باین گونه گفتارها دارد چرا نداشته باشد در صورتیکه سالخورده ترین ماها كودكان ریش و سپیداری بیش نیستیم .

این قبیل قطعه‌ها زیاد است و باید جمع آوری نمود و تا آنجائی که در خاطر دارم این قطعه زیر نیز از آن جمله است :

«هاجستم و وا جستم ، تو حوض نقره جستم ، نقره نمکدانم شد ، حاجیه

بفر بانم شد .»

که باز با همان سبك و شیوه «دادائیسم» ساخته شده است .

چون اشاره‌ای به سبك و شیوه «سوررئالیسم» رفت شاید بی مناسبت نباشد برای اینکه خوانندگان درباره سبك «سوررئالیسم» اطلاعی حاصل نمایند قسمتی از آنچه را درین خصوص سابقاً در «هزارپیشه» نوشته‌ام در اینجا نقل نمایم :

«در فرنگستان از چند سال بدینطرف در فن نویسندگی و شعبه‌های دیگر هنر شیوه جدیدی پیدا شده موسوم به «سوررئالیسم» که شاید بتوان آنرا با «ماوراء واقع» ترجمه نمود و مقصود اصلی این طایفه (در زمینه شعر و نویسندگی) این است که در نوشتجات خود قوه وهم و تصور را خیلی بیش از پیش دخالت بدهند و مثلاً همانطور که انسان گاهی خواب می بیند چیز بنویسد یعنی چیزهای واقعی و ممکن الوقوع را با چیزهای وهمی و خیالی که در عالم کنونی ما غیر ممکن الوقوع است بیامیزد . درین عالم جدید که آفریده این دسته از هنرمندان است (اعم از نویسنده و شاعر و نقاش و مجسمه ساز و موسیقی ساز و معمار و غیره) چنان بنظر میرسد که انسان در عالم خواب با آن روبرو شده است . مردها بی مقدمه زن میشوند ، حیوانات حرف میزنند ، اشیاء بی جان حرکت میکنند ، دیروز فردا میشود ، حرفها معانی دیگری پیدا میکنند ، خلاصه آنکه جهان بلبشوئی (بهل و بشو) بر پامیگردد که کیفیات نشئه و سکر وجد و سماع عرفا و جوکیان را بخاطر میآورد و با بعضی قصه‌های جن و پری کورد کانه خودمان بی شباهت نیست و البته برای کسی که خام نباشد و باین مقام و مراتب واصل شده باشد سرچشمه لذت و ظهوری است و بدیهی است که نامحرمان را در آن راه نیست .

در فرانسه آثاری که به ترویا بنظم بسبک و شیوه « سوررئالیسم » نوشته شده بقدری زیاد است که کتابخانه بزرگی را پرمیکند و مادرینجا برسم نمونه قسمتهائی ازقطعه شعری را که نویسنده مشهور فرانسوی ژول ژومن در کتاب معروف خود « آدمهای خوش نیت » بالحنی طعن و طنز آمیز آورده است بترجمه فارسی تحت الفظی نقل مینمائیم تا خوانندگان با این سبک آشنائی بیشتری حاصل فرمایند :

« دست چسبناک روانست بجانب آینه ای که هرگز بدان نخواهد رسید،
ای گل سرخ، گل حقیقی نعشها؛ گل سرخ، ای استخوان تغییر شکل
داده :

انگشتان بی ناخن می خواهند بخوابند و نمی خواهند دیگر نخ را بتابند،
ای پارک فراموشکار، ای پارک گلگون و غضرونی که طفلی میتواند
بخورد .

آیاتوده روزهای آینده من است که تودر گوشه ای کوت کرده ای
باشیپورو آینه ای که هرگز از من پس نخواهی گرفت؟
در مقابل آفتابی که در شرف ترکیدن است، در نرده ای که شاهد
من است .

ای دست چسبناک بمن افتخار میافشانی

دست، دست، دست!

هیچ استبعادی ندارد که این قبیل شعرها معنائی هم داشته باشد و هر چند
جادارد که بگوئیم المعنی فی بطن الشاعر اما اگر ما آنرا نمی فهمیم شاید واقعاً
فهم ماست که قاصر است چنانکه بسیار چیزهای دیگر را هم نمی فهمیم و انسان
هم طبعاً دشمن هر آن چیزی است که نمی فهمد .

ضمناً باید دانست که « سوررئالیسم » با سبک دیگری موسوم به
« دادائیسم » فرق دارد. این طریقه اخیر یعنی « دادائیسم » در واقع طریقه افراط
است در گسستن مطالب و معانی و جملات از یکدیگر بطوریکه عبارات هر چه
بیشتر به هذیان شباهت داشته باشد در نظر طرفداران این طریقه مقبول تر و
کامل تر است .

یکی از پیشروان و مؤسسين این طریقه موسوم به « تزارا » در دستوری
(۱) که برای راهنمایی و عملی ساختن این شیوه مقرر داشته نوشته است :

(و امید است که حالا دیگر بفوریت در میان جوانان ناپخته و هوسکار ماهو ادار و مقلد پیدا نکند)

«روزنامه‌ای را بردارید و مقاله‌ای را در آن اختیار نمائید و آن مقاله را باقیچی از هم سوا و جدا سازید و قطعاتی را که چیده‌اید باز از نو باقیچی از هم تکه تکه نمائید تا جایی که در هر قطعه يك کلمه بیشتر نماند. آنوقت این قطعات را در کیسه‌ای بریزید و بجنبانید و سپس از کیسه در آورده پهلوی هم بچینید» .

قطعه ذیل بقلم همین شخص نمونه‌ایست از طریقه تحریر «دادائیسم» :
 «بلوری از فریاد مضطرب ییاندازد روی صفحه که خزان. خواهشمندم گردی نیم بیان مرا بهم نزنید. غیر ذی ققار. شامگاهان آرامی خشن دوشیزه که آبپاشی راه پوشیده از مرداب را تغییر میدهد» .

لابد متوجه شده‌اید که گاهی چه فکرهای غریب و عجیب بی‌سروتهی در مخیله انسان خطور میکند. من در تابستان ۱۹۳۸ میلادی یعنی بیست و چهار سال قبل روزی متوجه این کیفیت شدم و خواستم افکاری را که در ظرف تنها چند ثانیه در خاطر م میگردد بر روی کاغذ بیاورم و آوردم و نگاه داشته‌ام و از اینقر ارشد :

«سر آدم، بزرگ شد، تاریکی چشمک میزند، مرغ حق، آواز حق، هوهو، آب دریا و موج کشتی، قضا و قدر، ضرور باطل»
 چنانکه ملاحظه میفرمائید این هم نوعی از سبک و شیوه «سور و نالیسم» و «دادائیسم» است و چنانکه البته شنیده‌اید پیروان طیب روان شناس اطریشی معروف، موسوم به «فروید» مرضارا با همین رویه امتحان میکنند تا بیماریهای نهانی آنها را پیدا کنند .

ضمناً نگفته نماند که اگر شما با پیروان این طریقه وارد بحث شوید دلایل و براهینی برای اثبات نظر خود اقامه میکنند که چندان سست و بی اساس هم شاید بنظر نیاید اما چیزی که هست نباید فراموش نمود که هرگز ثابت ساختن مطلبی بزور صحبت و برهان، دلیل بر حق بودن آن نیست و چنانکه گفته‌اند انسان میتواند بزور صغری و کبری سفید را سیاه و روز را شب جلوه بدهد .

بعقیده من سه قرن پیش ازین در ایران خودمان شعرائی میزیسته‌اند که بشیوه و سبک «دادائیسم» و یا با اصطلاح امروز بسبک این «مکتب» شعرها سروده‌اند. مثلاً مشرف اصفهانی چنانکه مشهور است بچنگ نظامی گنجوی

رفت و خسته‌ای نوشت که يك بيت آن معنی صحیحی نداشت و چون میدانیم که خسته نظامی مشتمل است تقریباً بر سی هزار بیت باید تصدیق نمود که سی هزار بیت بی معنی ساختن کار آسانی نیست و شاید بتوان گفت که هیچیک از شعرای «دادایست» فرنگی بگرد پای شاعر اصفهانی مانمیرسد.

در «مجمع الفصحاء» درباره این شاعر اصفهانی «دادایست» میخوانیم :

«...وقتی مدعی شد که پنج مثنوی بوزن کتب خسته نظامی و دهلوی منظوم نماید شعر بر حکایات که بی‌تی از آن جمله رامعنی نباشد. مقرر شد که اگر از عهده دعوی بر آید بهر بی‌تی و ثقالی سیم ناب گیرد و اگر بی‌تی رامعنی بود بهر بی‌تی دندانان از او برکنند و بر مغزش کوبند. چنین کرد ولی به سه بیت از ایات او معنی بر بستند و سه دندانش بر کنند و بر سرش کوفتند و تته را بوعده وفا کردند و بعضی از آن ایات (که معنائی بر آن جسته‌اند) این است از «اسکندرنامه» :

اگر عاقلی بخیه بر مو مزن	بجز پنبه بر نعل آهومزن
سوی مطبخ افکن ره کوچه را	منه در بغل آتش آلوچه را
که نعل از تحمل مریبا شود	بصبر آسیا کهنه حلوا شود
زافسار زنبور و شلوار پیر	قفس میتوان ساخت اما بصیر

و از «لیلی و مجنون» : پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دندان چپ دریچه کور است جلع علوم انسانی آدیته حصر بی حضور است
پای دهل هر یسه ماوی است
اینها همه آفت سماوی است

و این بیت نیز از همین شاعر است :

هزار شکر که پشم و زغ فراوان شد
کلاف بیضه خر گوش ماده ارزان شد
این بود کلام مؤلف مجمع الفصحاء.

اکنون شاید بعضی از کسانی که این سطور را میخوانند آرزو نمایند که ایکاش در عهد مانیر با پاره‌ای از شعرا و نویسندگان خام و بی‌مایه و مقلد و نادان همین معامله رایج کردند چیزی که هست نباید فراموش کرد که انسان بیشتر از ۳۲ دندان در دهان ندارد و چه بسا ممکن که ایاتی که مستحق مواخذه و سیاست است از این شماره تجاوز نماید و در این صورت معلوم است که تکلیف شاق و مسأله بفرنج خواهد گردید.

(قسمت سوم)

در تفسیر قصه دویدم و دویدم

ولی فعلا مقصود ما قصه‌های کودکانه است و از جمله این قصه‌ها که از همه معروف‌تر است و در سرتاسر خاک ایران بزرگ و کوچک از بردارند قصه زیر است که آن نیز باز در قسمت آخرش بر وایت‌های مختلف نقل میشود:

« دویدم و دویدم، سربك كوهی رسیدم، دو تا خاتونی دیدم، بکیش بمن نان داد، بکیش بمن آب داد، نان را خودم خوردم، آب را دادم، بی‌اغچه، باغچه بمن علف داد، علف را دادم به بزى، بزى بمن پشگل داد، پشگل را دادم بنانوا، نانوا بمن آتش داد، آتش را دادم بزرگر، زرگر بمن قمچی (۱) داد، قمچی را دادم به بابا، بابا بمن خرما داد، خرما را خواستم دم جوی آب بخورم، آب برد، خواستم بگیرم، کلاهم افتاد تو آب، آب برد خانه قاضی (۲). »

اینک جمله به جمله به تفسیر می‌پردازیم و معلوم است که خوانندگان در قبول یارد آن کاملا آزاد و مختارند:

دویدم و دویدم

اولاد آدم را نشان میدهد که بتازگی در میان حیوانات جاندار قد علم نموده است و هنوز میوه معرفت را (سیب بعقیده یهود و مسیحیان و گندم بعقیده مسلمانان) نچشیده است و تازه در طریق علم و تجربه براه افتاده است. تاریخ آن درست معلوم نیست و با استخوانهای انسانی که از قشرهای زیرین خاک بدست می‌آید روز بروز قدیمی‌تر بنظر میرسد. علما میگویند اگر زمان بوجود آمدن کره ارض را چهار پنج میلیارد سال بدانیم و این زمان را فقط دوازده ساعت فرض کنیم یعنی مثلا بگوئیم که زمین و دنیا در ساعت دوازده (نیمه شب) بوجود آمده است و اکنون ساعت دوازده روز یعنی ظهر رسیده باشیم انسان در دوسه ثانیه واپسین بدنیا آمده است. قدیم با حادثه این وجود ضعیف و جهول و ظلوم باید قرنهاراه پیماید و خارها پایش برود تا قدم بقدم بآنچه اسمش تمدن است نزدیک بشود. در غارها و کوههای پیرنه در

۱ - قمچه کلمه ایست ترکی بمعنی تازیانه. ۲ - قسمت آخر این قصه را بچندین شکل حکایت می‌کنند و درست روشن نیست.

میان خاک فرانسه و اسپانیا استخوانهایی از آدمیان عهد حجر بدست آمده است. معلوم است که حیوانات را شکار میکردند و در همانجا میخوردند و در همانجا معده خالی میکردند. چنانکه میتوان استنباط نمود که هنوز قوه شامه انسان آن دوره بسیار ضعیف بوده است و یا شاید هنوز بوجود نیامده بوده است. امروز هم هنوز انسان اولین مراحل تمدن را طی میکند چنانکه مثلا دانشمند معروف هلندی موسوم به هوی زینگر در کتاب خود خط دراز کشیده است و در يك سر آن نوشته است «بوزینه» و در انتهای دیگر آن نوشته است گوته (حکیم و شاعر معروف آلمانی) و از خوانندگان میپرسد آیا شما يك آدم معمولی این عهد را روی این خط در کجا جا خواهید داد و سپس خود را در جایی که از گونه بسیار دور است و به بوزینه خیلی نزدیکتر است جایی که آدم معمولی همین عهد خودمان را معین مینماید و مقصودش اینست که آدم معمولی (و لوسواد خواندن و نوشتن هم داشته باشد) هنوز از لحاظ روح معنی و تمدن به بوزینه خیلی نزدیکتر است تا به يك نفر انسان با معرفت دانا و پخته پس دویدم دیدم، زبان حال انسان است در جاده دور و دراز و پرمشق و مرارتی که باید او را کم کم بروشنایی و آسایش و تمدن برساند و هر روز سال طول میکشد و باید زیاد بدود و برود و بسابقه فطری حیوانی بجلو برود و هر روزی بجایی برسد ...

سریک کوهی رسیدم

سرا انجام روزی بیابای کوهی میرسد که شفق تمدن در آنجا طالع است. این اولین مرحله تمدن است. اکنون از آن بالا چشم انداز عجیبی در مقابل دیدگان او جلوه گر میشود و در عالم شعور فطری و در کمون نظر غریز جاده دور و درازی را که در پیش دارد مینگرد و مشاعر تاریکش با او میفهمد که چه راههای پر پیچ و خمی را در لابلای دره ها و تنگه ها و گردنه ها و تیف های این کوه عجیب در پیش دارد. و با عصای آهنین توکل و کفش فولادی ایمان و امید باید طی کند و آنوقت است که نالان و سراسیمه میگردد و شب تاریک و بیم مرگ و گردابی چنین هایل کجاء دارند حال ماسکباران ساحل و میفهمد که چاره ای نیست و سر نوشت چنین خواسته است و باید پیش برود پیش برود تا بجایی برسد یا نرسد.

دوتا خانونی دیدم

کم کم چشم و گوشش باز میشود و بدنی و طبیعت را اطراف و جوان

خود نگاه میکند و با سرعظیم « تنوبت » آشنائی پیدا میکند یعنی متوجه میگردد که همه چیزها در تائمی است: روز و شب، روشنائی و تاریکی، مرد و زن، جوانی و پیری، درد و خوشی، گرسنگی و سیری، جسم و روح، زندگی و مرگ، معنی و ماده، یزدان و اهرمن، وجود و عدم....

یکی بمن نان داد

نان جسم و ماده را میرساند که شکم را سیر میکند و تنور وجود را مشغول میسازد و هوها و هوسها را بر میانگیزد و انسان بدان تعلق خاطر ذاتی و فطری دارد و خود را از آن جنس و از آن گوهر احساس میکند و منتقل میگردد که خوردنی زود گذر و فانی و رفتنی است و پایان پذیر است و برای این خلق شده است که موقتاً مورد استعمال قرار بگیرد. نان است و باید خورده شود...

یکی بمن آب داد

آب مظهر روحانیت است و چون روح و معنی شفاف و جوال و سیال است و در یکجا نمیساند و موج دارد و اوج دارد و مقدس است و نگاهداشتنی و جاودان...

نان را خوردم

ماده است و گذرانست و فانی است و نمیماند و آنرا باید استعمال کرد و بدور انداخت و متکلم داستان آنرا میخورد...

آب را اادم بیاغچه

روح و فکر و معنی مصدر خیر است و باید بوسیله آن باغ و بوستان حیات نوع را گلستان و سرسبز ساخت و لهندا مقدس و نگاهداشتنی است و آب را بیاغچه میدهد. باغ و بیاغچه آشنائی انسان را با زمین و با نباتات و با « کاشتن » میرساند که از مراحل بسیار مهم و مبارک تمدن است و شاید مبارکترین روز زندگی نوع بشر را باید آرزوی دانست که انسان فهمید که تخمی را زیر خاک پنهان سازد سر میزند و جوانه میکند و سبز میشود و بلند میشود و ثمر دارد و یک تخم را ده بار و صد بار و هزار بار تحویل میدهد و خلاصه آن روز بود که انسان بیچاره بازراعت و کشاورزی آشنائی حاصل نموده این موجود بینوایی که تا آنروز تنها آنچه در روی خاک پیدا میکرد میخورد و بآن اکتفا مینمود و فهمید که در زیر خاک هم نیروئی معجز آسا خوابیده است و خودش هم میتواند بکار و حاصل بردارد و در حقیقت بیافرینند و با آفریننده شریک و انباز باشد...

باغچه بمن علف داد

اکنون انسان پس از آنکه چشم و دلش بنور تمدن باز گردیده است و کم کم دارد بارموز خلقت آشنا میشود بمرحله دوم رسیده است باسرار کشاورزی و حاصل گرفتن از خاک و آب و اوقف گردیده از برکت خاک برخوردار گردیده است و باغچه دنیا باو علف میدهد و بدینقرار قدم بزرگی بعناب ترقی و تمدن برداشته است .

علف را دادم به بزی

تا اینجا دشمن خطرناک انسان حیوانات درنده بودند . از انسان قوی تر و درنده تر بودند و او را شب و روز آسوده نمیگذاشتند و از ترس آنها باید در کنج غارها و بالای درختها و یاروی تیرهائی که از تنه درختان بروی آب میانداختند زندگی نمایند ولی کم کم پاره ای از آنها را باخود درست و رفیق ساخت و از غذای خود که در نتیجه زراعت افزونی یافته بود بدانها نیز رسانید و از اینروسگ را حافظ و نگهبان خود و کسان خود ساخت و چهار پایان دیگری را برای حمل و نقل بزی بار آورد و از پرندگان نیز (و ذآن جمله مرغ و حروس و غاز و اردک و غیره) گروهی را رام ساخته باخود منزل یکی و اهلی و خانگی ساخته است و خلاصه آنکه دوره حیوانداری و گله داری نیز که از مراحل مهم دیگر تمدن است آغاز گردیده است و انسان از حیث گوشت و پوست و شیر و تخم مرغ و غیره و تمسک و توانا تر گردیده است .

بزی بمن پشکل داد

حالا انسان از محصولات حیوانی برخوردار است و از حیث پشم و پوست و لباس و تن پوش و چرم و سوخت و غذا مبلغی بر وسایل آسایش او افزوده گردیده است دارد خود را از باب و سرمایه دار احساس میکند و کم کم دارد از موهبت و نعمت تمدن نصیب بیشتری میگیرد و مزه زندگی را میچشد و با خلقت و خالق آشتی میکند .

پشکل را دادم به نانوا

انسان نان پختن را یاد میگیرد و چنین روزی را در تاریخ تمدن بید از مبارکترین روزها بشمار آورد . مورخین میگویند نان پختن را مصریها بنوع بشریاد داده اند من که باور ندارم و خیال میکنم این هم مانند اختراعات و کشفیات بسیار دیگری کار اتفاق و پیش آمد باشد ولی شاید هم مصریها اختراع کرده باشند و در اینصورت باید این امر را بزرگترین خدمت تمدن مصر

بحساب آورد. هزاران سال است که نان مهمترین مسایه غذایی بنی آدم گردیده است و دنیای بدون نان بدنیائی می ماند که نور و حرارت نداشته باشد.

نانوا بمن آتش داد

این جمله حکایت از کشف آتش مینماید. بدیهی است که انسان آتش و استعمال آنرا بالاختریار برای پختن و گرم کردن و روشن ساختن قبل از کشف نان پختن میشناخته است ولی میتوان احتمال داد که مابین این دو کشف مهم فاصله زمانی زیادی نبوده است. یکی از نویسندگان مشهور فرانسه در کتاب خود موسوم به « جنگ آتش » (که گویا بفارسی هم ترجمه شده است) شرح تصویری این واقعه بسیار مهم را بصورت داستان نوشته است و بعدها از آن داستان فیلمی هم برای سینما درست کرده اند. وقتی رعد بدرختهای جنگل میافتاد و جنگل را آتش میزد و حریق عظیم برپا میگردد و حیوانات و آدمیان در مقابل نهیب بی امان آن میگریختند و آنهایی که پای گریز نداشتند طعمه آتش میگردیدند انسان آتش را مانند حیوانات درنده دشمن خود می دانست تاروژی که یک نفر آدم که دارای جرعه آسمانی یعنی نبوغ بود فهمید که از آتش میتوان استفاده ها نمود و استفاده از این نعمت بزرگ شروع گردید و حفظ آتش از وظایف مقدس بنی نوع آدم گردید و خدا میداند برای بودن آن از یکدیگر آباء و اجداد نیم وحشی ما چه خونریزیها کرده اند. آتش مظهر خورشید آسمان گردید و خورشید بهترین مظهر خدای پنهان بود و خورشید پرستی و ماه پرستی و ستاره پرستی و آتش پرستی قرنهای مذهب پدران و نیاکان ما بوده است و امروز هم بدون آفتاب و نور و حرارت آن نوع بشر در مدت بسیار کوتاهی ناپدید خواهد گردید. مجسمه آن آدمی را که اولین بار فهمید که آتش را میتوان رام کرد باید از طلا و الماس بسازند و او را باید خلیل الله بخوانیم.

آتش را دادم بزرگتر

زرگر کسی است که با فلزات سروکار دارد و شرط این کار علم استفاده از آتش است و این جمله حکایت از آشناسدن انسان است با فلزات. تا آن روز انسان تنها با چوب رنخا و سنگ سروکار داشت ولی روزی رسید که فهمید که از برنج و آهن هم میتواند استفاده ببرد و همانطور که خاک و حیوانات و گیاهها و آتش را رام نموده بود فلزات را نیز رام نمود. تا آن روز حتی اسلحه اش نیز از سنگ بود و وقتی متمدن تر شد این سنگ را سوراخ نموده

و چوبی از آن میگردانید و برای خود واحد بمون و چماقی می ساخت که سر آن از سنگ و دسته آن از چوب بود ولی همینکه با فلز آشنائی پیدا کرده دوره تمدن جدیدی آغاز گردید که سیر و کیفیات آن در تاریخ تمدن بتفصیل مسطور است و خلاصه آنکه دوره حجری سپری گردید و دوره جدیدی شروع گردید همچنانکه با کشف بخار و برق دوره باخیر و برکت جدیدی آغاز گردید و با کشف آتوم دوره دیگری شروع گردیده که امروز در اولین مرحله آن هستیم . با استفاده از فلزات مردها دارای سلاح جدید و زنها دارای زیب و زیور هائی از قبیل حلقه و گوشواره و دست بند و النگو و خلخال گردیدند و اولاد آدم و حوا فهمیدند که میتوان بر زیبایی هائی که طبیعت با آنها بخشیده است بیفزایند و کشف زیبایی شروع گردید که سرچشمه تمام هنرهای زیبا است از مشاطه گری و نقاشی و مجسمه سازی و رقص و آواز و شعر و هر چیز زیبای دیگر و همین کشف مبارك بعدها این کلام بلند را در دهان بنی نوع آدم نهاد « ان الله جمیل و یحب الجمال » .

زرگر بمن قمچی داد

قمچی در زبان ترکی بمعنی تازیانه و شلاق است و میتوان استنباط نمود که وقتی این قصه ساخته شده و یاشیوع پیشتری پیدا کرده است ایرانیان با ترکها معاشرت بیشتری پیدا کرده بودند . تا این اواخر ماها خیال میکردیم تورانیها که فردوسی آنها را سخن گفته است ملتی غیر ایرانی بوده اند و با ایرانیها دشمنی نژادی داشته اند ولی در این اواخر ایران شناسان معروف معتقد شده اند که تورانیها نیز از همان تخمه و نژاد ایرانیها بوده اند ولی در اینجا کاری با این کارها نداریم و همینقدر میدانیم که زرگر بجای اینکه در پادشاه آتش جواهری که بنواند زیب و زینت مردان و زنان باشد بدهنده آتش بدهد تازیانه ای باو داده است و از آنجائی که تازیانه آلت زدن است میتوان ادعا نمود که با پیش رفتن تمدن حرص و طمع جهانگیری و تعرض و تهاجم و جنگ آوری زیادتر شده است و از آنجا که قدرت بخودی خود مادر اجحاف و تعدی است در جامعه های انسانی آتش خانمانسوز و شوم تعرض و لشکر کشی و عدوان روشن گردیده است ، آتش که شاید هیچوقت بکلی خاموش نگردد و باز قرنها گاهی به اسم صیانت و مدافعه و گاهی بنام انقلاب و رفع ظلم و ستم و کسب سیادت استقلال و زمانی بعنوان متمدن ساختن دیگران خونها جاری سازد و خانمانها ویران نماید و حق به کسی بدهد که گفته است « انسان برای انسان در حکم گرگ درنده است » .

قمچی را دادم به بابا

بابا رئیس قوم است که نام دیگرش حکمران است و معلوم است که بزرگان باسلاحی که بدست آورده اند بچه کاری دست میزنند. دوره جهانگیری شروع میشود. هر بزرگی که خود را زورمند دید و جمعی را در حکم خود آورد پابرکاب بجانب خانه و سامان همسایگان دور و نزدیک خود روان میگردد و باحدی ابقا نمی کند و در تاریخ جنگ آوری اسم خود را بیادگار می گذارد و همیتقدر که بی امان و بیدریغ خون اسرای خود را بریزد مشکور مغلوبین واقع میگردد و نامش را مانند نام خدایان خود به نیکی یاد میکنند. انسان وقتی تاریخ دنیا را درسده ها و هزاره های نخستین تمدن میخواند بجز جنگ و خونریزی و تهاجم و جهان گیری و جهانگشائی بوقایع مهم دیگر کمتر برمی خورد چنانکه گوئی مردم آن زمان بجز جنگ و لشکر کشی کار مهم دیگری نداشته اند و مقصود عمده آنها نیز از آن لشکر کشی بدست آوردن غنیمت و اسیر ساختن زن و مرد و پسر و دختر بوده است که یا در بازار بفروشند و یا آنها را بکارهای سخت باز داشته خود به استراحت و عیش و نوش سرگرم باشند. خلاصه تاریخ دوسه هزار سال بنی نوع آدم در قسمت بزرگی از کره ارض همین بوده است و لاغیر و شاید امر و زهم اگر درست بنگریم و بکنه امور متوجه باشیم زیاد از این عوامل بدور نباشد.

پوششگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بابا بمن خرما داد

خرما نمونه شیرینی و نعمت و وفور است و معلوم است که بابا پس از آنهمه خونریزی و جهانگیری بمردم خود چه پاداش میدهد و ما باید لشکر کشی های بزرگ را در مقابل دیده و خاطر مجسم سازیم تا معنی خرما را درست بفهمیم. آشکار است که ثروتهایی که از این لشکر کشی ها خواه حلال و خواه حرام بدست آید زندگی را شیرین میسازد و تمدن را عزیز و گرامی جلوه میدهد و مردم دنیا بجان باباها دعا می کنند و عمر و عزتشان را از خدا در خواست مینمایند و بانگ « زنده باد تمدن » را به آسمان بلند میسازند.



جمله های آخر این قصه چنانکه در طی همین مقاله بدان اشاره رفته مغشوش است و بر اویات مختلف نقل شده است. يك روايت كه شیوع بیشتری دارد از این قرار است « رفتم لب جوی که خرما را بخورم، خرما افتاد تو آب، رفتم بگیرم کلاهم افتاد تو آب، آب برد خانه قاضی... » و یا اینکه کسی میخواهد خرما

را از دست دارنده آن بگیرد و میزند زیر بند کلاهش و کلاه میافتد در خانه قاضی .

خلاصه آنکه آخر داستان به کلاه و کلاه برداری و قاضی و قضاوت می کشد و صورت مطبوعی پیدا نمیکند و میترسم قاضی عبارت باشد از همین مؤسسات و سازمان های بین المللی که یکی از آنها بنام «محکمه بین المللی» در شهر لاهه واقع است و کارما ایرانیان نیز در واقعه نفت بدانجا افتاد و باید از خداوند درخواست نمائیم که هیچگاه کاربندگان خدا را بدانجا نیندازد . صحبت از قاضی و قضاوت در پایان این قصه حکایت از این مینماید که نوع بشر دارای خط و ربط گردیده است و با کتاب شده است و با علم و قضاوت و قوانین سروکار پیدا کرده است و خلاصه آنکه باز وارد مرحله دیگری از مراحل پیشمار تمدن گردیده است . خداوند خودش به او رحم کند و با این دعا مقاله را پایان میرسانم .

تبصره - در همین اواخر کتاب بسیار عالی و سودمندی با اسم «انسان» بقلم عالم علم الحیات (بیولوژی) معروف فرانسوی «ژان روستان» خواندم که انسان و مراحل ترقی او را شرح میدهد و از جمله بهترین کتابهایی بود که تا بحال خوانده ام و امیدوارم هر چه زودتر بفارسی هم بترجمه برسد بشرط آنکه مترجم دوزبان فارسی و فرانسه را خوب بداند و تا مطالبی را نفهمد ترجمه نکند و در ترجمه منظورش این باشد که خواننده بخوبی مطلب را بفهمد و درست بفهمد . از مرحوم میرزا محمد علی خان فروغی ذکاء الملک شنیدم که میفرمود جوانان ما کتابهای فرنگیها را ترجمه میکنند و بچاپ میرسانند و برایم میفرستند که بخوانم و تعریف و تمجید کنم ولی چه بسا برای فهمیدن فارسی آنها مجبور میشوم بمتن اصلی کتاب مراجعه نمایم و خدا شاهد است که خود من هم در مطالعه بسیاری از کتابها و مقالاتی که از زبانهای دیگر بفارسی ترجمه میشود همین دردسرها دارم و این قبیل ترجمه ها را غذای صعب - الهضم میدانم و با سعدی شیراز هم آوازشده میگویم « که در سینه پیکان تیرتار بسی بهتر از قوت ناسازگار »

ژنو ۱۵ مهر ماه ۱۳۴۱ ش.